

| روایت زندگی و خاطرات شهیده راضیه کشاورز

تولدات مبارک راضی بابا



● عنوان: **راضِ بابا**

● نویسنده: **طاهره کوه‌کن**

● ناشر: **شهید کاظمی**

● تعداد صفحات: **۱۲۰**

● توضیحات:

خواندن کتاب «راضِ بابا» برای ما یک جور تمرین

است؛ تمرینی برای اینکه باور کنیم می‌شود

از همین سن کم هم مسیر قهرمانی را

شروع کرد.

گاهی قهرمان‌ها از دل قصه‌ها بیرون نمی‌آیند؛ از دل کوچه‌ها و کلاس‌های مدرسه می‌آیند، از میان همان بچه‌هایی که شبیه خود ما هستند. یکی‌شان راضیه کشاورز بود؛ دختری نوجوان از مرودشت شیراز که با پشتکار و ایمانش همه را شگفت‌زده کرد.

دلش می‌خواست بهترین باشد

کتاب «راضِ بابا»، به قلم طاهره کوه‌کن، زندگی این دختر نوجوان را برایمان تعریف می‌کند. راضیه از همان کودکی نشان داد با بقیه فرق دارد. خانواده‌اش ساده و مذهبی بودند، اما او دلش می‌خواست در هر کاری بهترین باشد؛ از درس گرفته تا ورزش، از قرآن تا کارهای

خانه، از مسابقه‌های مدرسه تا کمک به دوستان. این روحیه باعث شد در دل همه جا باز کند؛ اما زندگی او کوتاه‌تر از آن چیزی بود که فکرش را می‌کرد. حادثه تلخ انفجار حسینیۀ سیدالشهدا علیه السلام در شیراز در سال ۱۳۸۷، نوجوانی او را نیمه‌کاره گذاشت و نامش را در فهرست شهیدان ثبت کرد؛ با این حال، آرزوها و خاطراتش مثل چراغی برای دوستان و هم‌سن‌وسال‌هایش روشن ماند.

قصه راضیه

کتاب «راضِ بابا» زبانی روان و صمیمی دارد. نویسنده با جزئیات کوچک، تصویری روشن از زندگی راضیه می‌سازد؛ از دفترچه‌های پر از نقاشی گرفته تا لباس کاراته

و مدال‌هایی که با تلاش زیاد به دست آورده بود. همین جزئیات است که راضیه را برای خواننده واقعی می‌کند. وقتی کتاب را می‌خوانی، حس می‌کنی یکی از بچه‌های کلاس کنارت نشسته، بلند می‌خندد، از آرزوهایش می‌گوید و مدام یادآوری می‌کند که «زندگی، یعنی تلاش تا آخرین لحظه.»

راضیه دختر متفاوتی بود؛ با اینکه نوجوانی پرشور و پرهیجان داشت، در عین حال به قرآن و نماز هم علاقه خاصی نشان می‌داد. او مثل بعضی آدم‌ها نبود که یک جایی پرکار و جدی باشند و جای دیگر بی‌خیال. راضیه بلد بود میان ورزش و درس و عبادت تعادل

برقرار کند. وقتی روی تشک کاراته می‌ایستاد، با همه توان مبارزه می‌کرد. وقتی پای قرآن می‌نشست، با دقت و شوق تلاوت می‌کرد. وقتی پای درس بود، تا مطمئن نمی‌شد مطلب را فهمیده، سراغ بازی نمی‌رفت. همین پشتکار، او را به الگویی برای همسالانش تبدیل کرده بود.

انفجار حسینیهِ سیدالشهدا علیه السلام

ماجرای انفجار حسینیهِ سیدالشهدا علیه السلام در شیراز یکی از تلخ‌ترین اتفاق‌های سال‌های اخیر بود؛ حادثه‌ای که ده‌ها نفر از مردم بی‌گناه را به شهادت رساند. راضیه هم یکی از آن‌ها بود. وقتی به این نقطه از کتاب می‌رسی، بغضی در گلویت می‌نشیند؛ اما همین‌جا کتاب معنای تازه‌ای

پیدا می‌کند: راضیه با همه آرزوهای نیمه‌تمامش، به ما یاد داد که زندگی کوتاه است و باید هر لحظه‌اش را پُر از معنا کرد.

خواندن کتاب «راضی بابا» برای ما یک‌جور تمرین است؛ تمرینی برای اینکه باور کنیم می‌شود از همین سن کم هم مسیر قهرمانی را شروع کرد. قهرمانی فقط در میدان جنگ یا عرصه‌های ورزشی وجود ندارد؛ قهرمانی یعنی در هر کاری که انجام می‌دهی، بهترین خودت باشی؛ قهرمانی یعنی وقتی سخت شد، جا نزنی؛ قهرمانی یعنی وقتی همه دلسرد شدند، تو ادامه بدهی.

این کتاب جمع‌وجور و خوش‌خوان است. فصل‌های کوتاه‌اش باعث می‌شود زود خسته نشوی و همیشه چیزی برای کشف‌کردن داشته باشی. «راضی بابا» هر بار نکته تازه‌ای به تو می‌دهد؛ یک بار انگیزه برای درس، یک بار انرژی برای ورزش، یک بار امید برای زندگی.

این کتاب فقط روایت زندگی یک شهید نوجوان نیست؛ آینده‌ای است برای همه ما. وقتی صفحه‌هایش را ورق می‌زنیم، انگار در دلمان کسی زمزمه می‌کند: «راضی باش، محکم باش، ادامه بده.»

برش‌هایی از متن کتاب

- وقتی ازش می‌پرسیدند چرا این‌قدر برای کاراته وقت می‌گذاری، می‌گفت: چون دلم می‌خواهد وقتی روی تشک می‌ایستم، همه بدانند هیچ‌چیز نمی‌تواند جلوی تلاش من را بگیرد.
- شب امتحان، همه خوابیده بودند. چراغ اتاقش هنوز روشن بود. کتاب را بست، قرآن را باز کرد و گفت: خدایا! من تلاش خودم را کردم، بقیه‌اش با تو.
- مامان می‌گفت: راضیه همیشه برای همه کار می‌کرد. برای خودش کمتر چیزی می‌خواست. حتی وقتی کفش تازه خریده بودیم، می‌گفت: بذار اول خواهرم بپوشد.

- یک بار به دوستم گفتم: کاش جای راضیه بودم. او جدی نگاهم کرد و گفت: نه، تو جای خودت باش. هرکدام از ما باید مثل او راه خودش را پیدا کند.